

یادگیری و شوخ طبعی

نوشته دونی تامبلین^۱

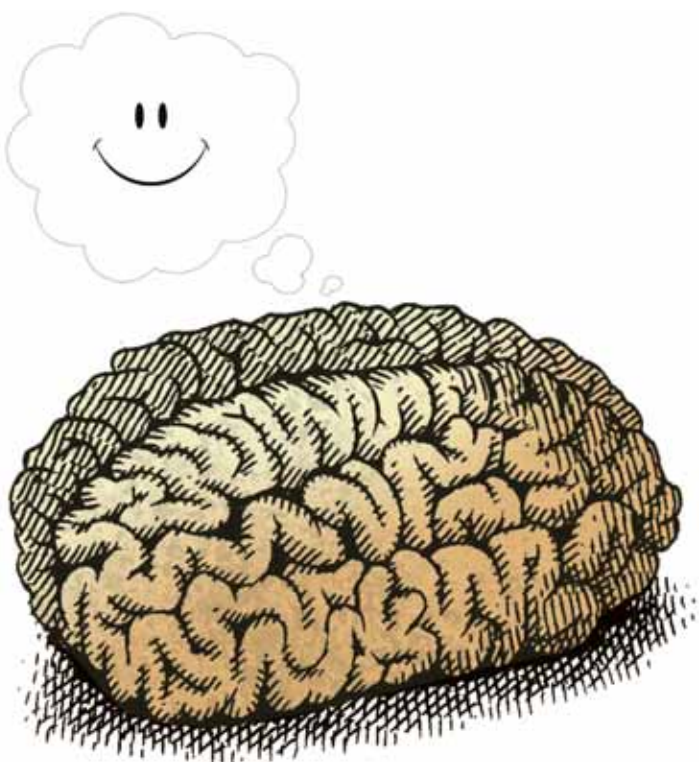
ترجمه حبیب یوسف زاده

تصویرگر: جمال رحمتی

بسیاری از معلمان و مربیان باور دارند که شوخ طبعی به یادگیری بهتر شاگردانشان کمک می‌کند؛ اما عده نسبتاً کمی برای کسب این مهارت تلاش می‌کنند. یک دلیلش این است که فکر نمی‌کنند شوخ طبعی مهارتی اکتسابی است. پس آن را استعدادی ذاتی، که فقط بعضی‌ها از آن برخوردارند، تلقی می‌کنند! اما در واقع هیچ‌کس از این استعداد ذاتی بی‌بهره نیست.

دلیل دیگر معلمان برای امتناع از شوخ طبعی این است که از تبعات منفی آن بیم دارند. ترس از اینکه کلاس مثل بمب بترکد و از دستشان خارج شود یا شاگردان ناخواسته شوخی‌های ناجوری بکنند. البته برخی از این هراس‌ها به‌جا هستند و برخی دیگر، چنان‌که خواهیم دید، بیهوده‌اند.

یک دلیل دیگر این است که در مراکز تربیت معلم، توجه چندانی به این ویژگی، یعنی شوخ طبعی معلمان، نمی‌شود. لابد مسئولان پیش خود می‌گویند، سری را که درد نمی‌کند چرا دستمال ببندیم! بهتر است بودجه و امکانات را صرف یادگیری مهارت‌های اساسی تدریس کنیم. خنده و شوخی پیشکش! حالا، قبل از ادامه بحث به این لطیفه توجه کنید:



طرز رساندن خبر بد

مرد ثروتمندی برای تعطیلات به یکی از شهرهای ساحلی رفته و در آنجا مشغول خوش‌گذرانی بود. روزی از منزل با او تماس گرفتند. خدمتکارش پشت تلفن بود: «قربان خیلی متأسفم این خبر رو بهتون می‌دم. گفتم بهتره زودتر بدونید. گریه عزیزتون نمی‌دونم چه‌جوری رفته بود روی بام. از اون بالا افتاد و مُرد.»

مرد ثروتمند با عصبانیت داد زد: «کله‌پوک به تو یاد نداده‌ان خبرهای بد رو کم برسونی؟! به جای اینکه زرتی از مرگ گریه حرف بزنی، بهتر بود پشت سر هم چندتا تلگراف به من می‌زدی. توی اولی می‌نوشتی گریه رفته روی بام. توی دومی می‌نوشتی گریه افتاد. بعد می‌گفتی حال گریه خوب نیست. آخر سر که من برای خبر بد آماده شده بودم، باید می‌گفتی گریه تموم کرد. اینو توی مُخت فرو کن!» خدمتکار بیچاره از ارباب خیلی عذرخواهی کرد و قول داد دیگر چنین خطایی نکند. مرد ثروتمند هم تصمیم گرفت فکر گریه را از سرش بیرون کند و از باقی‌مانده تعطیلات خود لذت ببرد. یک هفته بعد همین‌طور که کنار استخر لم داده بود، تلگرافی به دستش رسید. توی آن نوشته بود: «مادرتان رفته روی بام!»

ممکن است از خودتان پرسید منظور از آوردن این لطیفه چیست. منظور این است که اغلب آدم‌ها با اینکه مطلبی را به‌درستی فهمیده‌اند، از کاربرد صحیح آن عاجزند. این چیزی است که ممکن است برای شما و هر کس دیگری هم اتفاق بیفتد. به عقیده من شوخ طبعی یک هنر است. از آن لذت می‌برید، ولی نمی‌توانید علتش را به‌طور دقیق توضیح دهید.

شوخی طبیعی در تدریس و زندگی

روزی یکی از دوستانم پرسید: «می‌دونی چه طوری خدارو بخندونی؟» چون جوابی به ذهنم نرسید، خودش ادامه داد: «خیلی ساده است. از آرزوها و نقشه‌هایی که در سر داری برایش حرف بزنی!» همه ما قبول داریم که رویدادهای زندگی قابل پیش‌بینی نیستند. زندگی با خواسته‌های ما کاری ندارد. در این روند آزمایش و خطا که اسمش را زندگی گذاشته‌ایم، اغلب ناچاریم:

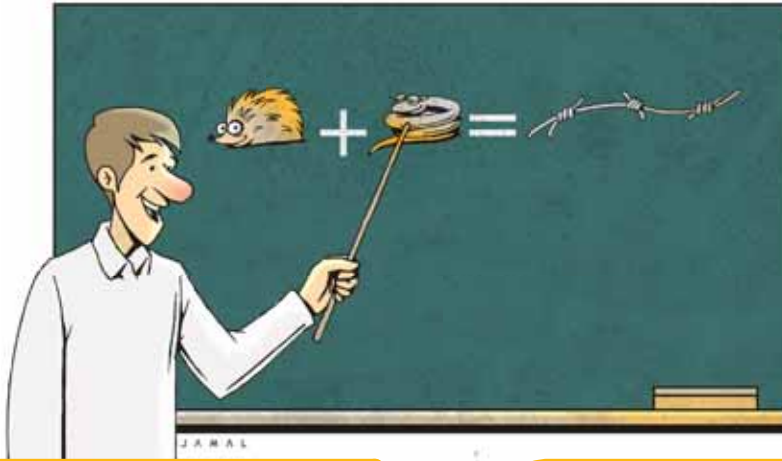
۱. بدون داشتن اطلاعات کافی تصمیم بگیریم؛
 ۲. بدون داشتن ابزار مناسب کاری را انجام دهیم؛
 ۳. به موفقیت‌های کمتر از صددصد اکتفا کنیم.
- پس اگر مطلق‌گرا باشیم و با کاستی‌ها کنار نیاییم، در جاده‌ای سنگلاخ قدم خواهیم گذاشت و به دردسر خواهیم افتاد. چاره‌ای نداریم جز اینکه تا حدی احتمال ناکامی را به جان بخریم. این یعنی خلاقیت، یعنی شوخی طبیعی، یعنی شادمانی. به این مثال توجه کنید: همه می‌دانند که برای آویختن پرده چوب‌پرده لازم است. اما اگر روزگار فقط پرده یا فقط چوب‌پرده در اختیار شما بگذارد، چه می‌کنید؟ در زمان معروف «بر باد رفته»، صحنه‌ای هست که در آن «اسکارلت اوهارا» (قهرمان داستان) از ناچاری پرده‌ها را برش می‌دهد و برای خودش یک لباس پر زرق و برق می‌دوزد. نمونه‌ای از خلاقیت و یافتن یک رابطه جدید. چون تا آن موقع به ذهن کسی نرسیده بود که از پرده برای خودش لباس بدوزد. بعدها وقتی این رمان تبدیل به فیلم می‌شد، خانم «کارول بورنت» که نقش اسکارلت را بازی می‌کرد، لباسی را که چند گیره پرده از شانه‌اش آویزان بود، پوشیده بود و رو به دوربین می‌گفت: «همین که آویخته جلوی پنجره دیده‌امش، نتونستم جلوی خودمو بگیرم!»

این یعنی شوخی طبیعی. یعنی خلاقیتی که نتایج غیرقابل انتظار در پی دارد. اکنون بچه‌ها را در نظر بیاورید. فرض کنید یک چوب‌پرده در اختیارشان بگذارید. آیا از آن برای آویختن پرده استفاده خواهند کرد؟ بعید است. به احتمال زیاد از آن به عنوان تفنگ، نیزه، شمشیر، اسب یا میله پرش ارتفاع استفاده خواهند کرد. شاید هم از آن میله پرچم یا دیرک چادر بسازند. آویختن پرده



شوخی طبیعی چیست؟

هنگام سخنرانی درباره این موضوع، من گاهی از حاضران می‌خواهم که اگر می‌توانند لطیفه‌های خنده‌داری تعریف کنند، دستشان را بالا ببرند. تقریباً نود و پنج درصد افراد عکس‌العملی نشان نمی‌دهند. بعد می‌گویم هرکس خندیدن را دوست دارد و از آدم‌هایی که خودش را نمی‌گیرند خوشش می‌آید، دستش را بالا ببرد. در این موقع بدون اغراق همه حاضران دست‌ها را بالا می‌برند. هرچند این جور نظرخواهی نمی‌تواند مبنای یک نظریه علمی باشد، اما ظاهراً این فرض را تأیید می‌کند که مردم به‌طور غریزی بین شوخی طبیعی و لطیفه‌گویی فرق می‌گذارند. شوخی طبیعی یک ویژگی شخصیتی است. در حالی که لطیفه‌گویی تنها یکی از ابزارهایی است که شما برای نشان دادن شوخی طبیعی خود از آن استفاده می‌کنید. به عبارت دیگر آدم‌ها بدون لطیفه‌گویی هم می‌توانند شوخی طبع باشند. در واقع شوخی طبیعی یعنی گشاده‌رویی، خوش‌بینی و به نوعی، دل سپردن به زندگی. شوخی طبیعی، خلاقیت و تفریح هر سه از یک قماش‌اند. چون در نهایت به یک نتیجه منجر می‌شوند: یافتن روابط جدید بین پدیده‌ها.



برای اختراع لامپ ده هزار شکست را تجربه کرده است؟» جواب داده بود: «البته که نه. من ده هزار روش یاد گرفتم که نتیجه نمی‌دادند!»

یک سؤال: آیا همین حالا پای خود را داخل کفش حس می‌کنید؟ حتماً جوابتان مثبت است. ولی آیا قبل از این سؤال به پای‌تان توی کفش توجه داشتید؟ احتمالاً نه. راستی چرا در تمام لحظه‌های شبانه‌روز حواستان به پای‌تان نیست؟ جواب این است که اصولاً قرار نیست این‌طور باشد. مغز هر لحظه هزاران نکته یا اطلاعات گوناگون را از محیط دریافت و تحلیل می‌کند و سپس به شما اطلاع می‌دهد که کدام‌یک از آن‌ها حیاتی‌ترند. سپس تعداد کمی از آن‌ها را که «مهم» تشخیص می‌دهد در حافظه بلندمدت ذخیره می‌کند و اطلاعات زیادی را هم نادیده می‌گیرد. چیزهایی مثل رنگ خودکار، صدای ماشین‌ها، نوع موکت اتاق و چیزهایی از این دست مدام کنار گذاشته می‌شوند تا اولویت به اطلاعات مهم‌تر داده شود. شاید شنیده باشید که بعضی‌ها معتقدند مغز مثل یک «سفنچ» عمل می‌کند و دائم اطلاعات را به خود جذب می‌کند. اما واقعیت این است که مغز مانند یک «غریبال» دائم در حال پالایش اطلاعات و دسته‌بندی آن‌ها است. با این وصف، وظیفه اصلی معلمان این است که به شاگردان خود بقبولانند اطلاعاتی که در اختیار آن‌ها می‌گذارند برای ادامه حیات‌شان ضروری است. متأسفانه نمی‌توانیم فقط به حرف اکتفا کنیم و بگوییم: «آهای بچه‌ها! فلان چیز را یاد بگیرید، در زندگی به دردتان خواهد خورد.» اولاً بیان چنین چیزی کمی توی ذوق افراد می‌زند. ثانیاً این جور اطلاع‌رسانی با روند تصمیم‌گیری مغز همخوانی ندارد. با مغز باید به زبان خودش حرف بزنیم. باید نحوه ارزش‌گذاری اطلاعات توسط مغز را کشف کنیم. این کار همان چیزی است که به آن «یادگیری سازگار با کارکرد مغز» (BCL) گفته می‌شود.

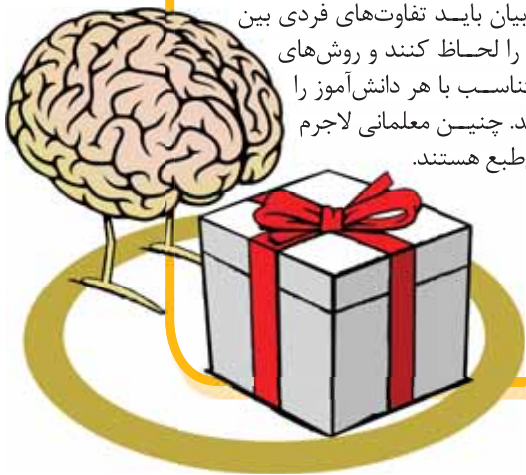
قبل از هر چیز بهتر است کمی با مفهوم BCL آشنا شویم: مدت‌هاست محققان به این نکته پی برده‌اند که فارغ از هر روش تدریسی، افراد بخش‌های ابتدایی و انتهایی یک سخنرانی را بهتر

از چوب‌پرده، آخرین چیزی است که به ذهن آن وروجک‌ها خواهد رسید. چون بچه‌ها ترجیح می‌دهند دنیای خود را به بازی بگیرند و از آن لذت ببرند. متأسفانه فقط تعداد کمی از آن‌ها بعد از ورود به دنیای بزرگ‌سالی، حس و حال بازی و شوخ‌طبعی را در خود حفظ می‌کنند؛ آدم‌هایی مثل توماس ادیسون، آلبرت اینشتین، لویی پاستور و کسانی از این دست که خدمات زیادی به بشریت کرده‌اند. بنابراین ایجاد رابطه شوخ‌طبعانه یعنی داشتن رابطه‌ای خلاق همراه با شادی و بازی. واضح است که یک معلم باتجربه هرگز به شاگردانش نمی‌گوید که مثلاً همگی یک دقیقه بخندند! چون این قبیل خنده‌های بی‌قاعده کمکی به یادگیری نخواهد کرد. بلکه از اطلاعات و مفاهیمی که می‌خواهد به شاگردان انتقال دهد، مانند یک اسباب‌بازی بهره می‌برد و با آن‌ها بازی می‌کند. دائم ابتکار به خرج می‌دهد و البته احتمال اشتباه را هم به جان می‌خرد. به یاد داشته باشید که دانش‌اندوزی دیگر چالش دنیای امروز نیست. طبق آخرین برآوردها اگر محتوای اینترنت و دنیای مجازی را هم به حساب آوریم، حجم دانش بشر در هر پنجاه و هشت روز دو برابر می‌شود. سؤال این است که چه مقدار از این دانش‌های تولید شده قابل اعتماد است؟ و چگونه می‌توانیم از صحت آن‌ها مطمئن شویم؟ حتی دانش‌هایی که موثق به نظر می‌رسند به مرور زمان اعتبار خود را از دست می‌دهند. در دنیای امروز یاد گرفتن واقعیت‌ها هدف نیست. بلکه هدف عبارت است از چگونگی دستیابی به واقعیت‌ها و ارزیابی و به کار بستن آن‌ها. مهارت اساسی عصر حاضر «تفکر انتقادی» و توان حل مسئله در شرایط نامتعارف است. در این میان، شوخ‌طبعی می‌تواند تفکر انتقادی و خلاقیت را به نحو بارزی تقویت کند. همان‌طور که اشاره شد، متفکران تراز اول دنیا معمولاً آدم‌های شوخی بوده‌اند و کلی ایده‌های به‌دردنخور و بنجل در سر داشته‌اند. شاید شنیده باشید که ادیسون ده هزار ماده مختلف را امتحان کرد تا لامپ داخل لامپ‌های حیایی را اختراع کند؛ ماده‌ای که در اثر حرارت نسوزد و بخار نشود. وقتی از او پرسیده بودند: «آیا

منحصر به فرد بودن

مغز به طرز فوق العاده‌ای قابلیت انعطاف و سازگاری دارد. هر جا که لازم باشد ارتباطات عصبی جدید ایجاد می‌کند. مثلاً اگر مدتی با فرمول‌های ریاضی کلنجر بروید، مغز شما رشته‌های عصبی جدیدی برای خودش درست می‌کند تا محاسبات را راحت‌تر انجام دهد. همچنین می‌تواند برخی اتصالات ضروری را پیش‌بینی کند. به طور مثال وقتی کودکی به دنیا می‌آید، مغز او تا ده سالگی، در بخش مربوط به فراگیری زبان، ارتباطات عصبی گسترده‌ای ایجاد می‌کند تا وی بتواند مهارت‌های زبانی را به سرعت یاد بگیرد. بنابراین از آنجا که نحوه سیم‌کشی داخلی (ارتباطات عصبی) مغز هر انسان منحصر به فرد است،

معلمان و مربیان باید تفاوت‌های فردی بین یادگیرندگان را لحاظ کنند و روش‌های منعطف و متناسب با هر دانش‌آموز را به کار بگیرند. چنین معلمانی لاجرم خلاق و شوخ‌طبع هستند.



تناوب، ریتم و مفهوم سازی

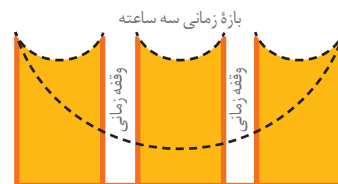
آیا توجه کرده‌اید که هرگز نمی‌توانید صددرصد حواستان را روی یک موضوع متمرکز کنید؟ مبادا فکر کنید که فقط شما این‌طور هستید. مغزهای افراد مختلف علاوه بر اینکه از سیم‌کشی منحصر به فردی برخوردارند، تناوب و ریتم کارکرد خاص خود را نیز دارند. تناوب کارکرد مغز یک فرد تابع عادت شخصی وی برای استراحت است. این همان مکانیسمی است که ما را به چرت زدن در بعد از ظهر ترغیب می‌کند. ریتم عبارت است از تغییرات مداومی که در جریان خون دو نیمه مغز ایجاد می‌شود. مدت زمان این تغییرات مداوم، در هر فرد متفاوت است و توانایی تمرکز حواس را تحت تأثیر قرار می‌دهد. پس باید توجه داشته باشیم که در هر لحظه از وقت کلاس، مغز هر یک از شاگردان در حال انجام فعالیت‌های متفاوتی است. عده‌ای به سخنان ما توجه دارند (در حال ضبط) و عده‌ای مشغول بازخوانی و تحلیل کلام ما هستند (در حال پخش).

به خاطر می‌سپارند. فرقی نمی‌کند که این سخنرانی مربوط به یک درس باشد، یک داستان یا فهرستی از اطلاعات یا حتی یک نمایش باشد. این پدیده به «ثر تقدم و تأخر» معروف است. منحنی به خاطر سپاری یک مطلب در شکل ۱ نشان داده شده است.



↑ منحنی فراخوانی معلومات

حال، سؤال این است که چرا مغز به سر و ته یک سخنرانی بیشتر توجه می‌کند؟ آیا به خاطر این نیست که در ابتدا و انتهای مطلب نوعی تغییر حس می‌کنیم؟ هر چه زمان ارائه مطلب طولانی‌تر باشد فاصله ابتدا و انتهای آن بیشتر خواهد شد. حال با توجه به شکل ۱ تکلیف مطالبی که در وسط منحنی قرار دارند و مهم نیز هستند چه می‌شود؟ نکته همین جاست. وقتی درسی را بی‌وقفه ادامه می‌دهیم و اصرار داریم هرطور شده در مَخ شاگردانمان فرو کنیم، درست مثل این است که بخواهیم دانه‌های نخود را از غربالی که مخصوص گندم است رد کنیم. طبیعی است که در این صورت خودمان و شاگردانمان را به دردسر خواهیم انداخت. اگر دانش‌آموزان آغاز و پایان مطلب را بهتر به یاد می‌سپارند، یک راه حل خوب این است که حین ارائه یک مطلب، آغاز و پایان‌های بیشتری در آن ایجاد کنیم. در سال ۱۹۲۰ یک محقق آلمانی به نام بلوما زیگاریک^۳ دریافت که وقتی در کاری - حتی اگر به خوبی در حال انجام باشد - وقفه‌هایی ایجاد شود، بهتر به خاطر سپرده می‌شود. این پدیده به «ثر زیگاریک» معروف است. در این صورت منحنی بزرگ اولیه همانند شکل ۲ به چند منحنی کوچک‌تر تبدیل خواهد شد.



↑ اثر زیگاریک

تا اینجا با مفهوم اساسی (BCL) آشنا شدیم: یعنی مغز ما اطلاعاتی را که حیاتی تشخیص دهد، بهتر حفظ می‌کند و این قاعده‌ای است که از هزاران سال پیش تا کنون ثابت بوده است. اینک نگاهی می‌اندازیم به برخی دیگر از شگفتی‌های مغز انسان.

انگیزش درونی

مغز انسان طوری ساخته شده است که می‌تواند به خودش پاداش بدهد. همچنین ثابت شده است که انگیزه‌های باطنی قدرت بیشتری نسبت به انگیزه‌های خارجی دارند. برای مثال دانش‌آموزانی که از آموختن لذت می‌برند، موفق‌تر از دانش‌آموزانی هستند که در ازای نمره‌های خوب جایزه دریافت می‌کنند.

مدیریت شرایط روحی

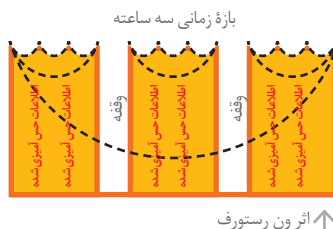
تمام رفتارهای ما به شرایط روحی و جسمی ما وابسته‌اند. لازم به یادآوری است که شرایط روحی - جسمی با احساسات فرق دارد. اریک جنسن^۱، متخصص «یادگیری سازگار با کارکرد مغز» از این شرایط به عنوان «آنگ روح و جسم» یاد می‌کند که تحت تأثیر باورها، تصورات ذهنی، محاکات درون و عواطف ما هستند. هفت گونه راج شرایط روحی - جسمی یادگیرندگان عبارتند از:

۱. کنجکاو
۲. ناامیدی
۳. بیم و هراس
۴. بی‌علاقگی و خستگی
۵. حظ بردن از فهم موضوع
۶. سردرگمی
۷. آزرده‌گی

با این وصف یک معلم با مشاهده دقیق حالات یادگیرندگان می‌تواند، نحوه تدریس خود را با آنان هماهنگ سازد و حداکثر بهره را از فرصت کلاس ببرد. وظیفه یک معلم کارآمد این است که علاوه در درک حالات شاگردان خود، بتواند آن‌ها را مدیریت نماید. البته این به معنی در دست گرفتن احساسات مخاطبان - همانند داستان‌ها و فیلم‌های تأثیرگذار - نیست. معلم باید بتواند حالات مثبت همچون توجه کردن، کنجکاو، اعتماد به نفس و غیره را در شاگردان خود پدید آورد و یکی از آسان‌ترین راه‌های این کار بهره‌گیری از شوخ‌طبعی است.

اثر وُن رستورف^۲

در طول تاریخ همواره انسان‌هایی بوده‌اند که می‌توانسته‌اند به راحتی اطلاعات زیادی را حفظ کنند. برای مثال در هندوستان فردی به نام یوگی‌شاه^۳ می‌توانست هزار جمله را فقط بعد از یک‌بار شنیدن عیناً تکرار کند. یا پروفیسور آیتکین^۴ در دانشگاه ادینبرگ^۵ توانسته بود عدد پی را تا هزار رقم اعشار به خاطر بسپارد. وُن رستورف پژوهشگری بود که تصمیم گرفت درباره این آدم‌های خوش حافظه تحقیق کند. او در مطالعات خود دریافت که اغلب آنان اطلاعات ورودی را به اصطلاح رنگی (حس آمیزی) می‌کنند. یعنی کاری می‌کنند که آن اطلاعات در نظرشان عجیب، مرموز، تعجب‌آور، وحشتناک ... یا خنده‌دار جلوه کند. اطلاعات رنگی، هم احساسات و هم توجه فرد را بهتر درگیر می‌کنند. انگیزه شدن عواطف موجب می‌شود اطلاعات قبل و بعد از آن انگیزه‌ی بهتر فراخوانی شوند. الگوی این فراخوانی در شکل ۲-۳ نشان داده شده است.



* بی‌نوشته

1. Dony Tamblyn
2. Brain-compatible learning
3. Bluma Zeigarnik
4. The Von Restorff Effect
5. Yogi Shaa
6. Aitkin
7. Edinburgh
8. Eric Jensen

* منبع

Tamblyn, Doni. Laugh and learn: 95 ways to use humor for more effective teaching and training, Amacom, New York, 2003.